هوالعلیم

توحید در عالم هستی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۸ - مجلس هفتم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

بِک عَرَفْتُک و اَنْتَ دَلَلْتَنی عَلَیک و دَعَوتَنی اِلَیک و لَو لا اَنْتَ لَمْ اَدْرِ ما اَنْتَ

عرض شد لازمه وحدت، همگونی و همسانی مرتبه است و تا مرتبه واحد نباشد من جمیع‌الجهات، وحدت متحقّق نمی‌شود و منظور از مرتبه در اینجا غیر از آن مرتبهٔ تشکیکی است که قائلین به تشکیک وجود به او معتقد هستند بلکه مرتبه در اینجا نفس جنبه علّیت و معلولیت است و به یک معنا دائره‌اش اَوْسَعِ از مبانی تشکیک در مسألهٔ مرتبهٔ در وجود است.

تا دو چیز در دو رتبه مختلف قرار بگیرند وحدت در آن دو چیز متحقّق نمی‌شود. الآن این کتاب را در این مرتبه قرار می‌دهیم و کتابی را در یک پلّه و در یک درجه بالاتر از او قرار می‌دهیم، این دو در یک مرتبه نیستند و مرتبه آنها تفاوت دارد به تفاوتِ این، مکان، و وحدت در اینها متحقّق نیست. همینطور وحدت در نفسِ وجودِ جسمی و مادّی آنها هم متحقّق نیست. چون دو مادّه دو وجودِ مستقل هستند و این دو وجودِ مستقل در دو مرتبه متفاوت از وجود قرار دارد لذا بین اینها هم اتّحاد معنا ندارد. اشتراک معنا دارد نه اتّحاد.

در اینجا امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند که عرفان ما به تو ای پروردگار کی حاصل می‌شود در حالی که ما در دو رتبهٔ متفاوت هستیم؟ تو در مقام علّیت هستی در رتبه اعلی هستی در رتبه ارقای از وجود هستی در رتبه تجرّد تام و محض و اطلاق هستی و ما در مراتب مادون هستیم، ما در مراتب ظلمت هستیم در اظلَمُ العَوالمیم، مادّه داریم، تو از مادّه بریء و منزّه هستی، نفس داریم تو از نفس منزّهی، هوی و هوس داریم در تو هوی و هوس راه ندارد، پس این عرفان ما به تو، این چه جایگاهی دارد؟ و آیا واقعاً به شناخت و معرفتِ ما به تو، عرفان اطلاق می‌شود یا مطلب چیز دیگر است؟

اگر بخواهیم بین دو چیز معرفت بر قرار کنیم باید بین این دو، اوّل ما اتّحاد در عرفان بجوئیم و پیدا کنیم و تا این اتّحاد در عرفان، محقّق نشود بین این دو معرفت امکان ندارد. شما با یک شخصی برخورد می‌کنید اصلاً این را نمی‌شناسید اگر از شما راجع به حالات او سؤال کنند نمی‌توانید جواب بدهید چون تا بحال با او برخورد نکردید یک مقداری که با او سَر می‌کنید از اسم و لقب و کنیه‌اش مطّلع می‌شوید از شهر و دیارش با خبر می‌شوید تا حدودی به او نزدیک می‌شوید و به واسطه نزدیک شدن، معرفت شما نسبت به او تغییر پیدا می‌کند بعد باز با او رفیق می‌شوید و به واسطه استمرار در رفاقت به بعضی از خصوصیات روحی او پی می‌برید.

می‌بینید معرفت شما نسبت به او باز تغییر پیدا کرد چرا؟ چون دارید فاصله را کم می‌کنید. فاصله بین شما و او اوّل زیاد بود یک دیوار چین در قبال شما دو تا قرار گرفته بود و این دیوارِ چین غربت آورد برای شما، این دیوار چین برای شما بُعد آورد شما را از هم دور کرد بین شما و بین او جدائی انداخت وحدت را از میان شما برداشت و به جای او دوئیت آورد به جای او انانیت آورد و به جای او خود محوری و تکاثر آورد این دیوار اگر برداشته بشود این دو نسبت به هم نزدیک می‌شوند همدیگر را می‌بینند ملاقات می‌کنند صحبت می‌کنند برخورد می‌کنند و نسبت به هم معرفت بیشتری پیدا می‌کنند. مولانا در اینجا خیلی خب می‌فرماید.

متّحد بودیم و یک گوهر همه *** بی سر و بی پا بودیم آن سر همه

وقتی که ما در آنجا بودیم در عالم تجرّد بودیم یا به عبارت دیگر در عالم ذَرْ بودیم ما در آنجا همه با هم متّحد بودیم بین ما دیواری نساخته بودند از تخیلات. بین ما سدّی درست نکرده بودند از اوهام. ما در آن دنیا که بودیم همه بر سر یک سفره بودیم و این اختلاف در شاکله، موجب اختلاف در سلیقه و راه نشده بود گر چه تعینات، تعیناتِ متفاوتی بود ولی در آنجا جنبه ظهور حاکم بود نه مظهریت. وقتی که جنبه مظهریت حاکم بشود این اختلافات همه پیدا می‌شود ولی اگر نظر به ظهورِ در مظهر باشد و جنبه ربطی، دیگر اختلاف نیست ولو با تعدّد مظاهر ولو با اختلاف مظاهر.

دیدید بچّه‌ها با همدیگر بازی می‌کنند؟ دیدید؟ بچّه‌های چهار ساله پنج ساله با هم بازی می‌کنند هر کدام از اینها یک قیافه دارند یک بچّه می‌بینید قشنگِ، یک بچّه می‌بینید نه! قشنگ نیست، یک بچّه می‌بینید پدرش پولدار است یک بچّه می‌بینید پدرش پولدار نیست ولی وقتی که اینها با همدیگر بازی می‌کنند هیچ وقت به این مسائل نگاه نمی‌کنند که تو چون پدرت پولدار است من را به بازیت راه می‌دهی؟ یا آن بیاید برای این ناز کند بر اینکه من اینطورم، من زیبا روی هستم و تو از آن زیبائیِ من نصیب کمتری داری یا پدر من دانشمند است پدر تو آدم کاسبِ، این مسائل مطرح نیست. چرا مطرح نیست؟چون اینها در جهت وحدت با هم هستند نه در جهت کثرت، یعنی این بچّه‌ها از نقطه نظر ظهور با هم در یک کاسه جمع شدند نه از نقطه نظر مظهر. اگر بخواهند جنبه مظهریت و کثرت را در اینجا لحاظ کنند هر کی می‌رود پِیکار خودش، می‌رود پِیکار خودش می‌گوید من بیایم با تو بازی کنم؟ آن یکی می‌گوید من بیایم با تو بازی کنم؟ هان؟ اینکه نمی‌شود و چون بچّه به فطرت نزدیکتر از ماست لذا او همیشه جنبه وحدت را نگاه می‌کند، به کثرت کاری ندارد. هر چی بزرگتر می‌شود توی این دنیا بیشتر می‌آید بیشتر با این چیزهائی که خدا برایش درست کرده آجیل و نقل و نبات و اینها سر و کار پیدا می‌کند هِی این جنبه ظهور را فراموش می‌کند فقط به مظهر نگاه می‌کند به تعینات نگاه می‌کند به اختلافات نگاه می‌کند و از اینجاست که دیگر این دلنگ و دولونگ‌ها در می‌آید! این می‌گوید منم، آن می‌گوید منم! بیا حالا درستش کن! حالا این پسری که پنجاه سال آمده و خب سفت شده، مثل بتون، ظهوری که همه را گذاشته کنار،فاتحه، تمام شد، هر چه هست کثرت محض است بحمدالله، هیچ به اندازه سر سوزنی جا برای

آن جنبه وحدت نگذاشته، حالا انبیاء می‌خواهند این را دوباره برگردانند به آنجا، اِی وای! آقا مگر بتونی که سیصد سال از عمرش گذشته مگه این بتون را شما می‌توانید برگردانید به وضعیت سابقش؟ می‌گویند بتون وقتی که درست می‌شود تا بیست و هشت روز هی سفت می‌شود هی سفت می‌شود هی باید بهش آب بدهند، در جای نمناک قرارش بدهند هی سفت می‌شود هی سفت می‌شود در روز بیست و هشتم دیگر [به] منتهای سفتی خودش میرسد بعد دیگر هر کاری بکنید این بتون دیگر خراب نمی‌شود. متّه باید بگذارید این جناب را سوراخ کنید، متّه الماسه یا فولادی از این چیزها خلاصه. یک وقتی ما متّه کاری می‌کردیم. از اینها می‌گذارید هی سرش خراب می‌شود هی متّه را عوض می‌کنید این چرا فرو نمی‌رود؟ این جناب بتون آمده گفته من آمده‌ام تو این دنیا، ظهورم را فراموش کردم که آقا من یک وقتی پودر بودم،پودر بودم، از شکر نرمتر بودم، از آب ملایمتر بودم، من را تو کاسه می‌کردند، توی کیسه می‌کردند، توی پاکت می‌کردند، دربست می‌فرختند، فلّه‌ای می‌فروختند، اینقدر من نرم بودم و اینها که وقتی من را از ماشین خالی می‌کردند پودر می‌شدم به هوا پرتاب می‌شدم تمام فضای من را می‌گرفت آخه نامروّت چی شده که متّه را هم می‌شکنی؟

می‌گوید ها! شما آمدید من را با آب قاطی کردید بعد هم هی گذاشتید روی من کار کردید هی با شیلنگ بر داشتید آب دادید به من، هی گفتم بابا شما که دارید این کارها را می‌کنید می‌دانید که چه دارید به سر خودتان می‌آورید؟ یک روز کار خودتان را دارید زیاد می‌کنید بگذارید من همینطور بمانم دست نخورده باقی بمانم اینقدر به من آب نریزید اینقدر من را سفت نکنید این سفتی یک وقت به سر خودتان می‌خورد یک وقت مغز خودتان را می‌شکند قبول نکردید، خیلی خب. بعد این جناب رسید به یک وضعیتی که دیگر حالا متّه هم به آن کارگر نمی‌شود چرا؟ چون در کثرت متوغّل شده در کثرت سفت شده حالا ببینید این را چطوری باید برگردانید؟ اینجاست که دیگر دینامیت می‌آورند آقا، دینامیت می‌خواهد، بردارند بعضی اوقات هم نمی‌شود تی‌ان‌تی می‌گذارند چنان می‌گذارند که یک محلّه هوا می‌رود این بتون خراب نمی‌شود. می‌گویند این پادگانهای نظامی را وقتی که درست می‌کنند در این پایگاه‌های نظامی یا پادگانهای نظامی در سرحدّات و اینها، یک نحوه‌ای این آلیاژ و بتون و اینها را قرار می‌دهند که در قبال شدیدترین بمباران‌ها بتوانند مقاوت کند. اینطور رسم است که آن رئیس مملکت می‌آید و می‌ایستد سابق اینطور بود بعد هواپیماها می‌آمدند و با شدیدترین نحو این پایگاه‌ها را بمباران می‌کردند و این نباید خراب بشود یعنی آن مهندس، آن مهندس مُجری باید کار را به یک نحوی تحویل بدهد که قویترین بمبهای موجود نتوانند خللی به این ساختمان و این بتون وارد کند والاّ خب فایده‌ای ندارد. یک انباری هست،تسلیحات، مهمّ، این همه زحمت بکشند موّاد بگذارند بعد هم بیاید....

این هی این حرفها را می‌زند و ما توجّه نمی‌کنیم. امّا اوّل چی بود؟ اوّل این بتون یک سیمان بود سیمانی که پودر شده بود سیمانی که به هر شکلی که شما می‌خواستید می‌توانستید درش بیاورید خودش را کاملاً آماده

در اختیار شما قرار می‌داد می‌خواهی از من مکعب بسازی من حاضرم می‌خواهی از من سقف بسازی من حاضرم از من هر چه را که می‌خواهی بسازی، دیوار بسازی، حاضرم. عروسک بسازی حاضرم. من حاضرم من نرمم من مومم من به هر کیفیتی در می‌آیم امّا بهت دارم می‌گویم امّا اگر آمدی و ساختی و سفت شد دیگر نمی‌توانی مرا تغییر بدهی ها! نمی‌توانی دیگر عوض کنی، این بچّه‌ها هم همین‌اند. این بچّه‌ها به فطرت نزدیکند و با چه جنبه‌ای با هم برخورد می‌کنند؟ با جنبه وحدت،آن وحدتی که بین آنها است آن جنبه وحدت مُلْتَعِئِمْ آنهاست و جامع آنهاست و مدیر و مدبّر آنهاست، آن جهت وحدت است. آن چیه؟ همان نفس نورانیتی که در خود و در آن طرف مقابل احساس می‌کند آن بساطتی که در خود و در طرف مقابل احساس می‌کند آن بی غلّ و غشی که در خود و در طرف مقابل احساس می‌کند همین این آنها را به هم می‌کشد این آنها را به هم می‌کشد و ای کاش ما این حالات طفولیت را همیشه با خودمان داشتیم.

پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند {اُحِبُّ مِنَ الصّبْیانِ خَمْس یا اَرْبَع}[1] یکی یبنون و یخربون، اینها دل به دنیا ندارند، شما می‌بینید صبح تا ظهر بر می‌دارند باغچه را همه را زیر و رو می‌کنند گِل درست می‌کنند پل درست می‌کنند آسمان خراشهای چند طبقه توی باغچه درست می‌کنند و کیف می‌کنند خوشی می‌کنند دیدید بچّه‌ها وقتی که با هم بازی می‌کنند چه کیفی دارند؟ اینقدر خوش هستند، اینقدر کیف می‌کنند وقتی هم می‌آیند می‌روند یک لگد می‌زنند به همه‌اش خرابش می‌کنند آن هم کیف می‌کنند یعنی هم در ساخت کیف می‌کنند هم در تخریب چرا؟ چون هر دوش دو ظهور خداست، هر دوش را دو ظهور خدا می‌بیند و برای او فرق نمی‌کند. ساختن و خراب کردن یکسان است. یک وقتی داشتیم از یکجا می‌گذشتیم یک [مغازه‌ای] آتش گرفته بود مغازۀ پلاستیک فروشی بود و خیلی هم جنس در آن بود، تو بازار آتش گرفته بود و اتفاقاً من شناختم این شخص را، این آتش سرایت کرده بود به تمام مغازه، آن هم پلاستیک، از دریچّه‌های این مغازه همین طور سیل وار موّاد مذاب پلاستیکی می‌ریخت توی خیابان و اینها. و این پدر تا آمد چشمش افتاد به این، غش کرد و افتاد! بلندش کردند، دیگر همه چیزش از بین رفت دیگر! پسرش آنجا کف می‌زد کیف می‌کرد هورا می‌کشید ـ یک بچّه چهار پنج ساله داشته آن را هم با خودش آورده بود ـ هورا می‌کشید دست می‌زد انگار دنیا را به این داده‌اند! بابای غش کرده افتاده، پسر دارد دست می‌زند، حقّ هم با همین پسره است هآ، آن احمق! خب بدبخت تو دنیا را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای دنیا؟ تو که غش می‌کنی و می‌افتی یعنی خودت را برای دنیا می‌خواهی! کیف را دارد آن بچّه می‌کند که رزق و روزیش قطع نمی‌شود چه مغازه بابا برود یا نرود.

---

[1] زهر الربیع، ص ۲۵۹: إنّی احبّ من الصبیان خمسة خصال: الأوّل أنّهم الباکون الثانی علی التراب یجتمعون، الثالث یختصمونَ من غیر حقدٍ، الرابع لایوَّخِرونَ لغدٍ، الخامس یعمّرونَ ثمّ یُخرِّبون.

یبنون و یخربون، فرقی نمی‌کند برایش، یکی هم بالتّراب یلعبون، با خاک بازی می‌کند چرا؟ چون خاک تنهاترین مادّه‌ای در عالم است که از همه پست‌تر و از همه بی تقیدتر و بی‌تعین‌تر و مورد لگد هر شخصی، هر کی می‌آید روی این خاک راه می‌رود یک لگدی هم می‌زند، دیدید ما داریم راه می‌رویم یک لگد می‌زنیم لگد دوّم می‌زنیم گام سوّم می‌زینم یعنی اصلاً ارزشی ندارد حتّی به آب که نگاه می‌کنیم با یک نظر اعجاب همیشه انسان به آب نگاه می‌کند به درخت نگاه می‌کند نظر اعجاب است هیچ وقت شما دیدید به خاک به نظر اعجاب نگاه کنید؟ ها؟ به خاک به نظر اعجاب نگاه بکنید؟ خاک چرا این‌قدر محترم است؟ به خاطر اینکه تقیدش از همه چیز کمتر است. تعین در آن وجود ندارد تعین در آن نیست تقید در آن نیست از همه چیز ذلیل‌تر و پست‌تر است، از همه چیز.

یک شعری بود که حالا من دنبالش هم می‌گردم شعر مال سعدی است یک روز [با] مرحوم آقا نشسته بودیم من در یک افکاری بودم و اینها، خب اولیاء و بزرگان، اینها از تمام شراشر وجود انسان خبیرند دیگر، بصیرند دیگر، دیگر نیاز به این چیزها ندارد. تا من در آن فکر رفتم یک دفعه ایشان فرمودند آقا سید محسن این شعر سعدی معنایش چیه؟ ـ البتّه شعر را فراموش کردم رفقا اگر پیدا کردند خیلی ممنون می‌شویم خودم هم می‌گردم ظاهراً باید در بوستان باشد چون در گلستان ندیدم ـ شعر به این مضمون است، می‌دانی چرا گِل تبدیل به گُل شد؟ بین گِل و گُل فقط یک حرکت فاصله است اختلاف است، این کسره دارد و آن ضمّه دارد، چرا؟ چون اوّل خود را گِل کرد، اوّل گِل خود را پست کرد و زبون کرد و مورد لگد همه قرار داد و همه آمدند بهش آب دهن انداختند و همه او را پست شمردند این با این پستی که در خود کرد و آن تغییر ماهوی که در خودش به وجود آورد به واسطه هویتی که داشت و این هویتش عبارت بود از پستی و خواری و ذلّت و تواضع، خداوند متعال او را تبدیل به گُلی می‌کند که آن گُل باید در شریفترین جا و بهترین جاها و در مطلوبترین موقعیتها قرار بگیرد و همه به نظر اعجاب بهش نگاه کنند.

در حقّ گلاب و گُل حکم ازلی این بود *** کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

بله خیلی عجیب غزلی دارد می‌گوید که (این مال حافظِ)

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل *** باشد که چو وابینی خیر تو در این باشد

در حقّ گلاب و گُل حکم ازلی این بود *** کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

گُل شاهد بازاری دیگر، گُل شاهد بازاریِ و همه جا می‌گیرند و [به] دست هم [دیگر] می‌دهند بو می‌کنند تشبیه به گل می‌کنند، این شعرا می‌آیند محبوبه خود را، صورتش مانند گل می‌ماند، بوی گل می‌دهد سر و کلّه‌اش. خدٌ او مانند وَرْد است، تشبیه به گل می‌کنند دیگر. یکی به ماه خیلی [تشبیه] می‌کنند یکی هم به گل، گلاب هم باید پرده نشین باشد، می‌کنند توی شیشه و می‌گذارند توی قفسه و گنجه و هر وقت که می‌آیند یک مقداری می‌ریزند به صورتشان تا از آن معطّر بشوند.

خلاصه حافظ می‌خواهد بفرماید که خداوند متعال همه چیز را خودش به تقدیر و حکمت خود در موقعیت خودش قرار داده، گل باید شاهد بازار باشد و این طرف، حالا چرا این گِل ـ حالا صحبت سر این است، این شعر مال حافظ ـ علیه الرحمه ـ است امّا آن شعری که مرحوم آقا فرمودند مال سعدی است ـ ایشان می‌فرمودند چرا این این طور شد؟ به خاطر این است که این اوّل تواضع کرد. اوّل آمد گفت بیائید بزنید تو سر من، پاتون را بگذارید روی سر من. کسی پا روی گل نمی‌گذارد، دیدید نمی‌گذارد، گُل را محترم می‌شمارند او را حَرَس می‌کنند کود می‌دهند آفات را از بین می‌برند هر چه بیشتر به او برسند بوی بهتر و عطر بهتر و جمال بهتری به بار می‌آورد ولی گِل نه! گِل دیگر، کسی گِل را کاری ندارد گِل، گِلِ دیگر، خاک خاک، آن خودش را پست کرد تا رسید به آن مقام منیع! متوجّهید چی می‌خواهم بگویم؟ چرا؟ چون در خاک جنبه وحدت است در خاک تعینی نیست. چون خاک جنبه وحدت دارد این چیه؟ این از همهٔ تعینات می‌شود خالی‌تر مِنْهٰا خَلَقْنٰاكُمْ وَ فِيهٰا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهٰا نُخْرِجُكُمْ تٰارَةً أُخْرىٰ ﴿طه، ۵۵﴾ همه چیز از خاک. این جنبه وحدت است. بچّه‌ها بخاطر همین خاک را دوست دارند چرا؟ چون طبع بچّه به سمت وحدت توجّه می‌کند قبله نمای بچّه به سمت وحدت توجّه می‌کند قبله نماش به سمت وحدتِ.

لذا بین بچّه و بین خاک یک رابطه‌ای هست یک ارتباطی وجود دارد، بچه اصلاً خاک را دوست دارد و این با سنگ فرق می‌کند. مُهر هم نه! خاک بدون تعیُّن، از مُهر هم بالاتر است خاک باید سجده‌گاه ما باشد حالا می‌بینیم اگر ما بخواهیم خاک را بیاوریم کثیف کاری و اینها می‌شود، نمی‌شود، حالا تبدیل به مهر می‌کنند مهر سیدالشهداء چون خاک محض است و انتساب با آن وجود مقدّس دارد از این نظر چی می‌شود؟ سجده‌گاه ما باید واقع بشود بچّه چون توجّه به وحدت دارد با خاکمی‌آید ور می‌رود و این مسأله در همه جا هست شما ببینید در موقع احرام وقتی که حاجی می‌خواهد محرم بشود می‌گویند چی؟ برو یک پارچه سفید بینداز ـ البتّه پارچه غیر سفید هم می‌شود کراهت دارد البتّه، بعضی‌ها شبهه وجوب کردند آمدند فتوی دادند که حتماً باید سفید باشد و اقرب همین است که وجوب دارد سفیدی الاّ اینکه نباشد آن وقت انسان می‌تواند از پارچه‌های دیگر استفاده کند ـ چون سفید تعین ندارد هیچ تعینی ندارد پارچه‌های دیگر تعین دارد. قرمزی، انسان توی فکر می‌رود. سیاهی، می‌رود تو فکر. سبزی....، ولی سفید هیچ تعینی ندارد. خدا هم می‌گوید وقتی که می‌خواهی بیائی به طرف من، تعینت را بگذار کنار، تعینات را بگذار کنار. خدا می‌گوید وقتی که می‌خواهی بیائی به طرف من، علمت را بگذار کنار، آخر ای مردک! آن علمی که تو داری از کیسه خالهات که نیاورده‌ای! آخر ای مردک! آن پولی که تو داری کی به تو داده؟ چطور شد وقتی که این پول را حبس کردند هر چه تو دویدی به او نرسیدی؟ کی توی کلّه آن قاضی انداخت که بیاید بر تو رحم و شفقت بیاورد؟ تا بحال فکر کردی؟ کی توی کلّه آن شخصی که می‌تواند....

یک وقتی ما یکجا بودیم قضیه جالبی یکی نقل می‌کرد. یکی از اشخاصی بود که احضار ارواح و اینها می‌کرد به مناسبت من صحبتی از فارابی کردم، می‌گفت آقا یک قضیه جالبی من از فارابی دارم، حالا شما دارید صحبت می‌کنید. می‌گفت من یک دوستی داشتم این احضار ارواح می‌کرد و اینها، به مناسبت در یک مجلسی بودیم، یک دفعه یک شخصی گفت که آقا روح فارابی را شما حاضر کنید، یک شخص اهل علمی بود، من با او یک کاری دارم من یک گلایه‌ای از او دارم. آن شخص روح ایشان را حاضر کرد و وقتی حاضر شد گفت ببین ما هر روز برایت یک حمد و یک قل هو الله می‌خوانیم چکار کردی برای ما؟ ما هر روز جناب فارابی، ایشان از بزرگترین فلاسفه و حکمای اسلام بود و مرد بسیار بزرگی بود و به او معلّم ثانی می‌گفتند و بسیار مرد شریفی، گفت تو چکار کردی برای ما؟ آن شخص می‌گفت یادت می‌آید زمینت تو شهرداری گیر کرده بود؟ فارابی دارد بهش می‌گوید، گفت بله زمینم...، گفت یادت می‌آید هر چی مراجعه به آن شهردار کردی، چی و فلان و این حرفها، زمینت را نمی‌گذاشتند بسازی، یک روز صبح رفتی، صبح شنبه تا بهش گفتی فوراً کاغذ را گرفت و امضاء کرد، من تو کلّه‌اش انداختم امضاء کند! او گفت بله مسأله همین طور بود، ما هر چه می‌رفتیم و می‌آمدیم نمی‌رسیدیم و بعد یک روز رفتیم یک دفعه گفتیم بی مقدمه، گفت بفرما امضاء کرد، خب ببینید حالا که جریان اینطور است چرا ما دیگر خودمان را گول بزنیم؟ آخه تا کی گول بزنیم؟ تا کی فریب کثرت را بخوریم؟ خدا دارد این طور خودش را به ما نشان می‌دهد دیگر از این بالاتر؟ از این مهمتر؟ از این بالاتر؟ اینها چیه؟ اینها بخاطر این است که ما از وحدت جدا شدیم. اگر جدا نمی‌شدیم که به این روز نمی‌افتادیم.

در موقع حجّ انسان باید چکار کند؟ انسان باید بی‌پیرایه باشد اگر انگشتری دارد برای زینت، باید دور کند. ساعتی دارد برای زینت، باید دور کند. خدا می‌گوید به اندازه ذرّه المثقالی غیرت من اجازه نمی‌دهد که غیر از جنبه وحدت که همان مقام ذلّت و تذلّل و عبودیت است در اینجا بخواهد چیزی تسرّی بکند، به هیچ وجه، به هیچ وجه. وقتیکه می‌آئی در حجّ باید تنها بیائی نه اینکه پنجاه نفر دور و برت را بگیرند با سلام و صلوات به عنوان مرجع عظمی دینی که می‌خواهد بیاید در آنجا، شما وارد شدید، این حجّ نیست این شیطنت است اینها همه تخیلِ، اینها وارد شدن در هوی و هوس و ورود در جهنّم است جهنّم تخیلات! جهنّمِ اِنّیتها! اینها همه اینه، حجّ تنها باید بیائی، حالا رفیقت باهات می‌آید بیاید ولی تو باید تنها باشی، تو باید در این حجّ تنها باشی کسی دیگر را نباید با خودت بیاوری یعنی در قلبت نباید کسی دیگر را بیاوری. اینجا مقام، مقام عزّت است. اینجا مقام مقامِ غیرت است. اینجا مقام مقامِ کبریائیت است، اینجا مقام مقامی است که غیر را نمی‌پذیرد و غیر را برنمی‌گزیند، فقط او باید باقی بماند.

تقریباً دو سال پیش بود که خداوند به ما توفیق داد مشرّف شدیم حجّ، با اهل بیت بودیم. خب چون یک مسائلی بود و یک مشکلاتی بود و اینها، طبعاً خب خیلی از رفقا ـ خدا انشاء الله حفظشان کند ـ اینها

درصدد بر آمدند که این مشکلات را بر طرف کنند وقتی که ما سوار شده بودیم و داشتیم می‌رفتیم برای سوریه که از آنجا برویم برای جدّه، من رو کردم به اهل بیت و گفتم ببین، یک حجّ ابراهیم با اسماعیل می‌آید انجام می‌دهد یک حجّ هم ما داریم انجام می‌دهیم. امّا چون این مسائلی که ما گفتیم گر چه مسائل، مسائل حقّ و واقعی بود امّا خدا می‌خواست این مسائل به جان ما بنشیند. درست است. مطلب مطلبِ حقّ است و همه کار به دست خداست و [به دست] انسان نیست. امّا خدا می‌خواست خلاصه به ما نشان بدهد. همانجا من به ذهنم خطور کرد که خلاصه یک مسائلی در پیش است برای این راهی که داریم می‌رویم و مسیری که داریم به سمت حرمِ مقصود و معبود می‌رویم یک مطالبی است. خلاصه دربسته و بالجمله به شما عرض کنم کار ما به نحوی واقع شده بود که ما از یک دقیقه بعد از خودمان خبر نداشتیم که چه خواهد شد؟ از یک دقیقه و آنجا من به این کلام سیدالشهداء علیه السّلام رسیدم در وقتی که از بالای مدینه داشتیم می‌گذشتیم و شب بود به سمت جدّه می‌رفتیم، چون مسیر شام به جدّه از بالای مدینه می‌گذرد، در آنجا من به این کلام حضرت رسیدم که **الهی اِنّ اختلاف تَدْبیرِک و سُرْعَه طَواءِ مَقادیرِک مَنَعا عبتدَک الْعارِفین بِک عَنِ السُّکونِ الی عَطآءٍ وَ الْیاسِ مِنْک فی بَلآءٍ**[1] اگر درست گفته باشم ولی مفهوم همینه. خدایا اختلاف تدبیر تو و وحدت در تدبیری که مختصّ به ذات توست و سرعت پیچیدگی مقام قضا و قدر تو و مقادیر تو برای نزول حکمِ مُبرم تو در عالم کثرات اینقدر این زیاد است از یک نظر اختلاف در تدبیر کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ ﴿الرحمن، ۲۹﴾ امروز این، فردا آن، و از طرف دیگر کثرت آن مقادیر و عالم تصادمات و عالم تصادفات و عالم زد و خوردهائی که در قضا کلّی و نزولش در تقدیرهای متّضاد و متشابه برای تأثیر در عالم کثرات است موجب می‌شود که آن افرادی که به تو عرفان دارند معرفت دارند، اینها از یک عطائیکه تو به آنها کردی دل خوش نشوند و خاطر جمع نشوند از آن عطاء و از آن موهبتیکه تو نسبت به آنها روا داشتی از یک طرف و از طرف دیگر اگر نظر لطف خودت را از آنها برگردانی از تو مأیوس نباشند.

دراین‌دَرگه‌که‌گه‌گه‌که‌که‌گه‌گه‌که‌آیدکه *** مشو نومید اگر هستی زلطف و قهر او آگه

اینجاست که واقعاً بدن همه ما باید بلرزد و واقعاً به موقعیت خودمان باید برسیم که هیچ امیدی را در خود احساس نکنیم و از یک طرف نسبت به رحمت پروردگار هم مأیوس نباشیم. اگر خدای نکرده نظری از روی بی التفاتی به یک شخصی بیندازیم چه بسا فردا همان بیاید و همچون گِلی که خود را ذلیل و متواضع قرار داده تبدیل به گُلی بشود شاهد بازاری و آن شخص خاطی به قعر جهنّم و درّه هلاکت سقوط کند. این حال را سالک باید همیشه داشته باشد این واقعیت است شوخی نیست. من با چشم خودم دیدم افرادی را که اینها تعییب دیگران را می‌کردند و حقّ هم داشتند در آن تعییب نه اینکه ناحقّ بودند ولی نکته‌ای که آنها فراموش

---

[1] ۱. دعای عرفه

کرده بودند این بود که اگر او عیب دارد تو هم بی عیب نیستی آنها این را فراموش کردند. بله درست تعییب می‌کرد درست تنقید می‌کرد البتّه خب بعضی‌هایش هم اشتباه بود ولی کسی که متوجّه این حالت باشد با احتیاط قدم برمی‌دارد اینطور نیست که شمشیر را بدست بگیرد و همه را از دَمِ تیغ انتقاد و تعییب بگذراند. روزی خواهد رسید که خداوند متعال ما را به همان بلیه مبتلا خواهد کرد که ما با آن صفت مذمومه دیگران را مورد تهاجم قرار می‌دادیم و خیلی این قضایا اتفّاق افتاده.

اینجاست که انسان باید همیشه متوجّه این نکته باشد آن جنبه وحدت را ما نباید هیچ‌وقت فراموش کنیم. در سفر مکه همیشه وحدت حاکم است، وحدت حاکم است. من در آنجا متوجّه شدم نه علم آنجا خریدار دارد نه شخصیت و نه مقام و نه سلوک و نه راه و هیچی، فقط تذلّل متاعی است که در این بازار می‌خرند و به قیمت خب هم می‌خرند. خیلی عالی خدا به ما نشان داد، خیلی عالی، خیلی عالی. من در آنجا متوجّه شدم که هر کاری که بخواهم برای خودم انجام بدهم خدا جلوش منعِ، حاجب قرار می‌دهد جلویش سدّ می‌گذارد. می‌توانی برو انجام بده، آقا می‌دیدی کار سر یک قضیه پوچ و بی‌خود چنان ایستاد که به هیچ وجه من‌الوجوه نمی‌توانی حرکت کنی، یک چیز پوچ، تا می‌آمدی و از این مطلب ردّ می‌شدی می‌دیدی همان چیزی که موجب شده بود شما را نگه دارند همان موجبِ جواز شماست، یعنی به همان دلیلی که شما را نگه داشتند به همان دلیل اجازه می‌دهند شما حرکت کنید! عجیبه، آخه یک دلیل دیگر باشد، این برطرف بشود، همان، این یعنی چه؟ آقا بگو همه چیزی که اینجا می‌آید از او می‌آید دیگر! چرا داری معطّل می‌کنی خودت را؟ چرا داری می‌ایستی؟ و هر وقت که من این جهت را نداشتم و به جهت دیگری که خب حالا دیگر اسم نمی‌برم توجّه می‌کردم می‌دیدم مسائل خیلی روشن خیلی آماده خیلی، به هیچ وجه، اصلاً هیچ، این برای چیه؟ آنجا یک جائی است که هیچ تعینی در آنجا نباید راه پیدا بکند.

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ یک قضیه‌ای تعریف می‌کردند بسیار قضیه جالبی بود. ایشان می‌فرمودند از قول دکتر سید حسین نَصر، فعلاً در آمریکا هستند و یکی از دانشمندانی هستند که در علوم اسلامی و حکمت هم ایشان خیلی کار کردند و زحمت کشیدند ولی خب از اهل علم نیستند و معمولی هستند و استاد دانشگاه بودند سابق و در زمان سابق مناصب مهمّی داشتند در اینجا و بعد هم رفتند در آنجا، او نقل می‌کرد می‌گفت در یک سفریکه ما با عدّه‌ای از رؤسای مملکت در زمان سابق به اتفّاق شخص خود شاه، محمّد رضا پهلوی، ما به مکه مشرف شدیم خب ما در آنجا میهمان مَلِک فِیصَل بودیم و خیلی از ما پذیرائی و اینها می‌کرد. یک روز ظاهراً روز هشتم یا روز نهم ذی‌الحجّه هست که خود من هم دیدم در آن سفری که ما مشرّف شدیم همان سفر شانزده، هفده سالگی ما که با مرحوم آقا رفتیم که ایشان هم در روح مجرّد ذکری از آن سفر می‌آورند من خودم دیدم که این شُرطه‌ها و اینها آمدند و حجّاج را کنار زدند و این شاه عربستان آن زمان فیصَل بود آمد و رفت

داخل کعبه و دیگر مراسمی دارند آنجا، با همین گلاب و اینها می‌شورند بیت را و جارو می‌کنند و شست‌وشوی می‌دهند و خلاصه هر کسی هم که می‌رود در آنجا خودش هم کار را انجام می‌دهد یعنی خلاصه همه لخت می‌شوند و مشغول شست‌و شوی بیت و اینها می‌شوند و بعد هم به عنوان تبرّک و اینها از آن ماء و اینها بین افراد تقسیم می‌کنند خیلی از رجال و اینها هم به اتفّاق آنها می‌آیند. ایشان نقل می‌کرد در آن سفری که شاه رفت به مکه حالا من نمی‌دانم ظاهراً دو سفر رفته بود در زمان حیاتش به حجّ، که یکیش همین ایشان در آن سفر بود. می‌گفت ما به اتفّاق آن شاه عربستان وارد بیت شدیم و خلاصه مشغول و فلان، یک عدّه‌ای بودند، از همان مقامات خود عربستان بودند از کشورهای دیگر آمده بودند رؤسای جمهور کشورهای دیگر و یک عدّه هم همان وقتی که با شاه ایران رفته بودند برای آنجا، آنها هم وارد در بیت شدند، دیگر گلاب آوردند ظاهراً گلاب هم از خود ایران می‌برند، آن موقع که از ایران می‌بردند برای آنجا، می‌گفت اینها مشغول شست‌وشوی بیت و اینها شدند و می‌گفت کم‌کم ما نفهمیدیم چی شد؟ دیدیم کم‌کم یک حال انقلابی پیدا شد و اصلاً وضع ما عوض شد یک جور دیگر شدیم و اصلاً انگار در یک عالم دیگر قرار گرفتیم و نفهمیدیم و می‌گفت ما دیدیم که اینها همه شروع می‌کنند به گریه کردن، همهٔ افرادی که در آنجا هستند حتّی خود فیصَل، این خیلی عجیب حالش منقلب شد و فلان و می‌گفت ظاهراً من از همه مثل اینکه چیزتر بودم توجّهم بیشتر بود حالا به خودم و اینها، در احوال دیگران نظاره می‌کردم دیدم ـ جالب اینجاست ـ از همه آن افراد منقلب‌تر در آنجا، خود شاه بود، خود شاه ایران، محمّد رضا پهلوی بود و این بی اختیار همینطور داد می‌زد و سرش را می‌کوبید به این دیوار بیت و این مدّتی به این کیفیت بود و اینها و تا اینکه کم‌کم عوض شد و حال عوض شد و فلان و این حرفها، دیگر ظاهراً آمدند بیرون. این قضیه یعنی چی؟

این قضیه یعنی وقتی که آن مقام عزّت و جلال بیاید اینجا دیگر زید و عمرو نمی‌شناسد یعنی همه تعینات اینها برای ما تعین است آنجا این تعینات معنا ندارد آن می‌آید و همه را یک کاسه می‌کند منتهی حالا مشیت بر این است که در اینجا و در آنجا بر طبق مقتضای عمل و شاکله و اینها، خب مراتب ثواب و عقاب و اینها باشد. ولی صحبت در این است که تمام اینها به ید قدرت و اراده و مشیت اوست. اینجا که هست انسان از همه پست‌تر، از همه ابتهالش بیشتر، از همه گریه‌اش بیشتر و از همه بدبختر، بیرون که می‌آید شاه مملکت، بیا و برو، بالا پائین، فلان، جان من! تو فردا یک جائی میروی که دیگر بیا و برویی نیست، دیگر به چپ چپ و به راست راست نیست، دیگر وزیر اعظم و نخست وزیر دربار و اینها نیست چرا به آن جنبه وحدت و غربتِ خودت فکر نمی‌کنی؟ به این دو روزه دنیا فکر می‌کنی که همه اینها تعینات است؟ لذا تمام هدف انبیاء و اولیاء و بزرگان برای این بوده است که ما را به آن وحدت برگردانند. ما به آن جنبه وحدت برسیم. لذا بچّه‌ها را می‌بینیم این بچّه‌ها با خاک خیلی انس دارند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام کی بود؟ امیرالمؤمنین ابوتراب برای چی بهش می‌گفتند؟ همین طوری روی خاک سجده می‌کرد بعد هم یک خورده خاک جمع می‌کرد سرش را می‌گذاشت رویش می‌گرفت می‌خوابید. ابوتراب یعنی همین دیگر. ابوتراب یعنی خاکی معناش. ما می‌گوئیم خاکی یعنی همین. یعنی اصلاً تعینی ندارد انگار اصلاً با خاک محشور است با خاک مأنوس است.

یک وقت در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ با مرحوم آقای حدّاد در آن سفری که به ایران تشریف آورده بودند ما رفتیم قبر جناب بابا طاهر در همدان، آن موقع قبر ایشان به این کیفیت فعلی نبود، یک اتاقکی بود از خاک و خشت و در یک تپّه‌ای قرار گرفته بود. حتّی دَرْ هم آن طور که در ذهنم است نداشت و خیلی مرحوم آقای حدّاد تجلیل کرد ـ من آن موقع کوچک بودم ـ خیلی تجلیل کرد از ایشان و گفت عجب مقامی دارد! عجب مقامی دارد و این چه نورانیتی دارد! اصلاً عجیب بود دیگر بابا طاهر. حالا شما ببینید آمدند این را درست کردند به این کیفیتی که الآن در آوردند، البتّه این مال همان زمان سابق است دیگر، زمان شاه است، این سنگها و این نقش و نگار و این گُل و این گیاه و این سبزه و اینها، آیا واقعاً همان کیفیت هم هنوز در اینجا وجود دارد؟ نیست دیگر آن کیفیت، این مال چیه؟ این مال این است این بَزَک کاریها و این چیزها، اینها می‌آید دور می‌کند انسان را از آن واقعیت، او در سر جای خودش هست و نورانیتش عوض نشد ولی ارتباط انسان با او به واسطه این ظاهر دچار خدشه می‌شود. اشکال از ماست. ما باید خودمان را درست کنیم ما باید موقعیت‌مان موقعیتی باشد که با آن جنبه نورانیت توفیق پیدا بکند، الآن اینطور نیست. یکی هم **بالتّراب یلْعَبون**

خب دیگری چه؟ دیگری هم **وَ مِن غَیرِ حِقْدٍ یتَخاصَمُون** بدون اینکه با هم کینه داشته باشند با هم چکار می‌کنند؟ با هم دعوا می‌کنند، کینه ندارند. دعوا می‌کنند بعد هم با هم آشتی می‌کنند. الآن با هم دعوا کردند ها! بعد هم با هم آشتی می‌کنند چرا؟ چون دعواشون هم دعوای صوری است. دعوا وقتی صوری باشد مغز نداشته باشد باطن نداشته باشد کینه در آن نباشد حِقْد نباشد آن دعوا چیه؟ آن دعوا دیگر دعوا نیست. اول با هم دعوا می‌کنند بعد هم می‌آیند با هم می‌خندند دنبال همدیگر می‌کنند دوباره سر یک جریان دوباره به تیپ هم می‌زنند دوباره یک مدّت چند دقیقه دیگر می‌شود بیا با هم آشتی کنیم انگار نه انگار اتّفاقی افتاده **کاَنْ لَمْ یکنْ شَیئاً مَذْکوراً** امّا ما چی؟ پناه بر خدا! یک حرفی پانزده سال پیش یکی به من زده تا عمر دارم بنده این را فراموش نمی‌کنم! بابا پانزده سال پیش بود. یک سیبی را شما بخواهید بیندازید پائین ده تا چرخ می‌خورد توی این دو ثانیه حالا پانزده سال گذشته! نه! باید بیاید باید چه کند باید.... دیگر بقیه‌اش را خودتان می‌دانید. ما دیگر اینجا وارد سیاست نمی‌شویم.

یکی دیگر هم چیه؟ **یبْکون** البته من طبق آنچه که در متن حدیث بود ترتیب را رعایت نکردم یبْکون گریه می‌کنند حال رقّت و اینها برایشان دارد و **ضِحْک** انسان را به جنبه تکاثر و دنیا و اینها می‌برد. ببینید تمام

این مطالبی که پیغمبر می‌فرماید در حول و حوش وحدت دارد دور می‌زند. چرا پیغمبر این را دوست دارد از بچّه‌ها؟ **اِنّی اُحبُّ مِنَ الصّبیان** من از بچّه‌ها اینها را دوست دارم یعنی اینها ارزش است یعنی اینها هست که واقعیت است، بقیه چیه؟ بقیه پوچی است تخیل است، خیال است، انانیت است، کی برای انسان روشن می‌شود؟ آن وقتی که یک کفن سفید مثل احرام تن آدم بکنند هر چی هست در آورند انگشتر را از دست درمی‌آورند و ساعت را درمی‌آورند طلا اگر زن به خودش آویزان کرده باشد ده میلیارد طلا، همه را درمی‌آورند بهتر، هیچی، من شنیدم دندانهای بدبخت را می‌کشیدند چیزهای طلایش را آنچه را که داشت آنها را هم می‌کشیدند و درمی‌آوردند بیچاره دیگر از آن هم نمی‌گذشتند این چیزهائی که تعین است آنها را در می‌آورند برای خودشان، آن چیزهائی که مال خودشِ، دندان، استخوان، خیلی بهش بدهند یک کفن مثل احرام، همان را می‌دهند می‌گویند همان هم زیاده! آن موقع متوجّه می‌شویم که همه‌اش خواب بوده آن موقع متوجّه می‌شویم که همه‌اش خیالات بوده. آدم زیرک آن کسی است که آن حال را الآن داشته باشد این بُرده. رزقنا الله انشاء الله.

خداوند به ما عنایت کند [و] خودش دست ما را بگیرد و ما را در این دنیا و دقایق دنیا از لهو و لغزش، خودش مصون و محفوظ نگه دارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد